

## پیشگفتار

آنچه امروزه اقتصاد کلان تلقی می‌شود، نسبت به اقتصاد کلانی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و ابتدای دهه ۱۹۷۰ مورد توجه قرار می‌گرفت، پیچیدگیها و نکات بحث‌برانگیز بیشتری دارد. آنچه سرآغاز این پیچیدگیها قرار گرفت، بروز پدیده رکود تورمی بود که به فروپاشی نظر جمعی کینزی در اقتصاد کلان منجر شد. به این ترتیب، با رشد اقتصاد کلان، اقتصاددانهای مختلف، دیدگاههای گوناگونی را در مورد پدیده‌ها و رفتار متغیرهای کلان اقتصادی ارائه دادند که به شکل‌گیری برخی تقسیم‌بندیها در قالب مکاتب مختلف اقتصادی منجر شد. تورم و بیکاری دو متغیر مهم و تأثیرگذار اقتصاد کلان که اولی مربوط به بخش پولی اقتصاد و دومی مربوط به بخش حقیقی اقتصادند، مورد توجه اقتصاددانان مکاتب مختلف قرار گرفتند. این مکاتب اقتصادی از دیدگاههای متنوعی به بررسی ارتباط میان این دو مقوله مهم اقتصادی و چگونگی رفتار آنها در مقابل یکدیگر پرداختند و بر این اساس توصیه‌های سیاستی متناسب را برای حل و رفع این دو معضل اقتصاد کلان ارائه دادند. مطالعه آماری فیلیپس در سال ۱۹۵۸ در مورد اقتصاد انگلستان را نقطه اصلی آغاز این جدال بر سر وجود رابطه مبادله میان تورم و بیکاری می‌توان برشمرد. منحنی ارائه‌شده فیلیپس به سرعت از سوی اقتصاددانان کینزی سنتی پذیرفته شد و اجازه داد که نظریه سنتی کینزی در تعیین سطح محصول و اشتغال در ارتباط با نظریه تورم دستمزد و قیمت قرار گیرد. از دیدگاه کینزیهای سنتی، یک رابطه مبادله باثبات بلندمدت میان تورم و بیکاری وجود داشت که راهنمایی برای انتخاب سیاستهای کلان اقتصادی بود.

اما در دهه ۱۹۶۰ با بروز پدیده رکود تورمی و مشاهده رابطه مثبت میان تورم و بیکاری، اقتصاد رایج کینزی عمومیت پیشین خود را از دست داد و با پیدایش مکتب پول‌گرایان فریدمن و ارائه اصلاحیه فریدمن - فلیس، وجود یک رابطه مبادله

دائمی و بلندمدت میان تورم و بیکاری مردود اعلام شد و فرضیه نرخ طبیعی بیکاری معتبر شد. پس از آن در خلال دهه ۱۹۷۰، روش اقتصاد کلان کلاسیکهای جدید جایگزین روش پول گرایان شد و با ترکیب فرضیه نرخ طبیعی بیکاری با فرض شفافیت مداوم بازار و فرضیه انتظارات عقلایی، لوکاس نشان داد تنها در صورت وجود اطلاعات ناقص غیر قابل پیش‌بینی، امکان وجود یک رابطه مبادله مشابه منحنی فیلیس میان تورم و بیکاری وجود دارد. با وجود تأثیر قابل ملاحظه‌ای که تحقیقات این گروه از اقتصاددانان داشته‌اند، در دهه ۱۹۸۰ توضیحات غافلگیرکننده پولی بارو، لوکاس، سارجنت و والاس از دور تجاری هم از دیدگاه نظری، هم از جنبه آماری با این موضوع مواجه شد و بیانیه بی‌تأثیری سیاست و خنثایی پول ارائه شد. اما با ادامه یافتن جدال کینزیها و کلاسیکها بر سر این رابطه مبادله، در اواسط دهه ۱۹۸۰ مکتب کینزیهای جدید با وجود پذیرش انتظارات عقلایی و فرضیه نرخ طبیعی بیکاری، فرض شفافیت مداوم بازارها (مربوط به کلاسیکهای جدید) را نپذیرفتند. کینزیهای جدید با اعلام خنثی نبودن پول و وجود منحنی فیلیس با شیب تند نزولی برای بلندمدت، در مقابل کلاسیکهای جدید قرار گرفتند.

بر این اساس، بیان چگونگی رابطه میان تورم و بیکاری و چگونگی حرکت هر یک از این دو متغیر مهم اقتصادی در برابر یکدیگر از دیدگاه مکاتب مختلف اقتصادی، همچنین توصیه‌های سیاستی برآمده از آنها می‌تواند سیاست‌گذاران اقتصادی را در برخورد با مشکلات تورم و بیکاری در اقتصاد یاری رساند. به این ترتیب، کتاب حاضر با هدف تأمین نیاز به منبعی که به طور منسجم به بررسی، بیان و مقایسه دیدگاههای مکاتب مختلف نسبت به رابطه میان تورم و بیکاری می‌پردازد، به معرفی و بررسی زوایا و نوع نگرش و برخورد مکاتب مختلف اقتصادی در زمینه رابطه تورم و بیکاری پرداخته است و توصیه‌های سیاستی هر کدام از این دیدگاهها را بیان می‌کند. شایان ذکر است که این کتاب به منظور استفاده و بهره‌برداری دانشجویان سطح کارشناسی ارشد، همچنین دوره دکتری تخصصی رشته اقتصاد به رشته تحریر درآمده است.

دکتر ابراهیم گرجی

شهریور ۱۳۸۹

## مقدمه

به نظر می‌رسد اقتصاد کلانی که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ مطرح می‌شد، پیچیدگیها و جدال بسیار کمتری نسبت به اقتصاد کلانی داشته باشد که امروزه مطرح می‌شود. از زمان از بین رفتن نظر جمعی کینزی در اوایل دهه ۱۹۷۰ به بعد، اقتصاد کلان با یک آشفتگی و بی‌نظمی مواجه شده و با روشهای چالشی گوناگون در رقابت با یکدیگر قرار گرفته است. به نظر می‌رسد که نتیجه این کار این باشد که اقتصاد کلان در معرض تغییرات سریع و متنوع قرار گرفته و برای گسترش تقسیم‌بندیهای عمیق در حرکت است.

این تقسیم‌بندی، منتج به شکل‌گیری مکاتب مختلفی شده است که اقتصاددانان مختلف در درون این مکاتب دیدگاههای گسترده‌ای را از اینکه چگونه پدیده اقتصاد کلان در حال گسترش است، ارائه داده‌اند. در نتیجه، برای اینکه بتوانیم جدالهای امروزی را بهتر درک کرده و بفهمیم، لازم است بدانیم که چگونه مسائل و مشکلات اقتصاد کلان در فرایند زمان در مکاتب مختلف بررسی و تجزیه و تحلیل شده‌اند. ما در تلاشیم که درباره دو مورد از عمده‌ترین مشکلات اقتصادی؛ یعنی تورم و بیکاری که اهم مسائل امروزی اقتصادهای مدرن را تشکیل می‌دهند به بحث و بررسی پرداخته، نشان دهیم که چگونه دیدگاههای مختلف این دو مشکل را تجزیه و تحلیل کرده و در نهایت چه توصیه‌های سیاستی را برای حل آنها ارائه داده‌اند.

تولد اقتصاد کلان مدرن را می‌توان به دهه ۱۹۳۰ و به ویژه به انتشار کتاب نظریه عمومی کینز نسبت داد. قبل از دهه ۱۹۳۰ دیدگاه مسلط، چیزی که در حال حاضر با عنوان اقتصاد کلان نام‌گذاری شده است، روش کلاسیکها بوده است، یعنی

در چهارچوب اقتصادهای بازار سرمایه‌داری که دائماً مواجه با تنشهای دوره‌ای‌اند، مکانیزم بازار به سرعت و با کارایی برای دستیابی به اشتغال کامل عمل خواهد کرد. در چنین موقعیتی معتقد بودند، دخالت دولت برای تثبیت اقتصاد، لازم به نظر نمی‌رسد و مطلوب نخواهد بود، ولی به نظر رسید تجربه دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در انگلستان و تمامی اقتصادهای مهم بازار سرمایه‌داری در خلال دهه ۱۹۳۰، فرض کلاسیکها را مبنی بر اینکه اشتغال کامل حالتی نرمال است، به زیر سؤال برد.

با توجه به این واقعیتها بود که کینز نظریه‌ای جدید و انقلابی برای حل مشکل بیکاری مزمینی که در آن دوران شیوع یافته بود، ارائه داد. در خلال اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰ اجماعی نظری مربوط به نظریه کینز در مقابل کلاسیک به وجود آمد، که از دیدگاه نظری نیز پذیرفته شده بود و تلفیقی بود که ساموئلسون<sup>۱</sup> از آن با عنوان سنتز نئو کلاسیک نام برده است. انتشار نتایج کار فیلیپس در سال ۱۹۵۸ - که یک بررسی آماری درباره ارتباط بین سطح بیکاری و تورم و دستمزد بود - و کار بعدی ریچارد لیپسی<sup>۲</sup> در سال ۱۹۶۰ - که منطق نظری برای این منحنی ارائه داده بود - پیشرفتی مهم در خلال این دوره بوده است. اقتصاددانان کینزی سنتی به سه دلیل از منحنی فیلیپس استفاده کردند. اولاً، این منحنی توضیحی برای مشخص کردن نرخ تورم مهیا کرده است که تا آن موقع در مدل اقتصاد کلان رایج آن زمان وجود نداشت. در چهارچوب مدل IS-LM این‌گونه فرض شده بود که سطح قیمت در کمتر از اشتغال کامل ثابت بوده است، با اینکه نتیجه تغییرات در تقاضای کل، فقط بر روی سطح محصول و اشتغال تأثیر می‌گذارد. این‌گونه فرض شده بود که تا سطح اشتغال کامل، دستمزدهای پولی ثابت بوده است و نسبت به تغییرات در تقاضای کل بدون پاسخ باقی خواهد ماند. در اواسط دهه ۱۹۵۰ بود که اجتماعی نظری شروع به تلفیق در اقتصاد کلان کرد که از آن با عنوان سنتز نئو کلاسیکهای ساموئلسون نام برده شده است.

منحنی فیلیپس اجازه داده بود نظریه سنتی و ارتدکس کینز، در مشخص

1. Samuelson  
2. Richard Lipsey

کردن محصول و اشتغال، در ارتباط با نظریه تورم دستمزد و تورم قیمت قرار بگیرد. ثانیاً، به نظر می‌رسید منحنی فیلیپس شواهدی نادر از رابطه‌ای باثبات بین بیکاری و تورم را که برای تقریباً یک قرن وجود داشته، مطرح کرده است. ثالثاً، این منحنی شناختی برای این مسئله به وجود آورد که سیاست‌گذاران با دستیابی هم‌زمان سطوح بالای اشتغال، با ثبات قیمت‌ها مواجه شوند. این شناخت با توجه به مبادله بین تورم دستمزد و بیکاری داده می‌شود. به این صورت بسیاری از کینزیهای سنتی و ارتدکس منحنی فیلیپس را که دلالت بر مبادله‌ای باثبات و بلندمدت دارد این‌گونه تفسیر کرده‌اند که حالتی از ترکیبات ممکن تورم - بیکاری را برای انتخاب سیاستی برای مقامات توصیه می‌کند.

حداقل از اواسط تا اواخر دهه ۱۹۶۰ نظر جمعی شایع کینزی در اقتصاد کلان این بوده است که مدل IS-LM برای توضیح و مشخص کردن محصول و اشتغال مورد استفاده قرار گرفته است، در حالی که منحنی فیلیپس سیاست‌گذاران را قادر می‌ساخت، تورمی را که از سطوح گوناگون بیکاری منتج خواهد شد پیش‌بینی کنند که این موضوع از طریق سیاست‌های مدیریت در تقاضای فعال صورت خواهد گرفت. اولین بار فریدمن به صورت جدی این نظر جمعی را در قالب حمله پول‌گرایان در برابر تجزیه و تحلیل کینزیهای سنتی و اتخاذ سیاست‌های فعال در خلال دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، به چالش کشید. نقطه شروع حمله پول‌گرایان، تلاش فریدمن برای تجدید ساختار نظریه مقداری به تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی بوده است. به این صورت که تا اواخر دهه ۱۹۵۰، نظریه رواج‌یافته کینزی در آن دوران تأکید بر این داشته است که اختلالات واقعی در تقاضا، دلیل اصلی نوسانات اقتصادی خواهند بود، در صورتی که در چهارچوب روش مقداری، تغییرات در حجم پول به عنوان مهم‌ترین عامل، برای توضیح نوسانات به شمار خواهد آمد. از دیدگاه فریدمن بحران بزرگ، نشان‌دهنده توان سیاست پولی بوده است، نه بی‌تأثیری آن، چنان که کینزیها ادعا کرده‌اند. به هر حال، به دلیل وجود طول مدت و تغییرپذیری وقفه زمانی بین اعمال سیاست پولی و آثارش روی درآمد پولی، این نتیجه به دست آمده است که

سیاست احتیاطی پولی، می تواند آثار بی ثباتی در اقتصاد داشته باشد. مسیر این حمله پول گرایان بر ضد سیاستهای مدیریت در تقاضای کینزی و سیاستهای فعال در سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰، وقتی منحنی فیلپس الحاقی فریدمن همراه با نرخ تورم انتظاری، به عنوان یک متغیر اضافی در مشخص کردن نرخ تغییر دستمزدهای پولی وارد تجزیه و تحلیل شد، تغییر کرد. در همین مورد فلیس تجزیه و تحلیل مشابهی را غیر از جنبه پول گرایان مطرح کرده است.

اثر کار پروفیسور فریدمن، کینزها را وادار کرده است دیدگاههای خود را در مورد سیاست گذاریهای فعال مجدداً ارزیابی و تجدید بنا کنند، حتی قبل از اینکه این وضعیت به میزان بیشتری با انتقادات تأثیرگذار نظری رابرت لوکاس<sup>۱</sup> و دیگر پیشگامان اقتصاد کلاسیکهای جدید روبه رو شود. فریدمن وجود یک رابطه مبادله دائمی و بلندمدت بین تورم و بیکاری را انکار و فرضیه نرخ طبیعی بیکاری را مطرح کرده است. از دیدگاه آنها، هر نوع تلاش برای نگهداری بیکاری به صورت دائمی پایین تر از نرخ طبیعی منتج به تورم شتابان خواهد شد.

در خلال اوایل دهه ۱۹۷۰، موضوع امکان وجود یک منحنی فیلپس بلندمدت عمودی، موضوعی مجادله برانگیز در مناظره کینزها و پول گرایان شده بود و مطالعات آماری متعددی از منحنی فیلپس انتظارات الحاقی انجام گرفت، ولی تا اواخر دهه ۱۹۷۰ قسمت اعظمی از کینزیهای متعارف به این نتیجه رسیدند که منحنی فیلپس در بلندمدت عمودی است، در حالی که مجادله درباره نقش سیاستهای تشبیتی مداخله جویانه در کوتاه مدت همچنان ادامه داشته است.

کاهش نیافتن تورم در دهه ۱۹۷۰، در بسیاری از کشورهای صنعتی، علی رغم افزایش بیکاری و سپس افزایش همزمان بیکاری و تورم در این دوره این دیدگاه را که ممکن است رابطه مبادله بلندمدتی بین تورم و بیکاری وجود داشته باشد، از بین برد. در حقیقت این وقایع همچنین تأییدی بر پیش بینیهای مدل فریدمن و در تضاد با دیدگاههای رایج آن زمان کینزها بوده است. در نتیجه، پس از

1. Robert Lucas

این دوره منحنی فیلیپس انتظارات الحاقی، جزئی استاندارد از سنتز کینزیها - پول گرایان شد.

ولی در خلال دهه ۱۹۷۰، پیشرفتهای نظری در اقتصاد کلان در تسلط مکتب کلاسیکهای جدید قرار گرفت. دستاوردهای لوکاس و همکارانش شک بیشتری را در مورد سنتز مذکور، حتی زمانی که در آن تجدید نظر و به منحنی فیلیپس انتظارات الحاقی توجه شد، ایجاد کرد. در خلال دهه ۱۹۷۰، روش اقتصاد کلان کلاسیکهای جدید جایگزین پول گرایان به عنوان رقیب اصلی کینزیها شد.

با ترکیب فرضیه نرخ طبیعی بیکاری فریدمن - فلپس<sup>۱</sup>، با فرض شفافیت مداوم بازار و فرضیه انتظارات عقلایی، لوکاس قادر بود به دقت نشان دهد که اگر تورم به دلیل وجود اطلاعات ناقص، غیر قابل پیش بینی باشد، چگونه منحنی کوتاه مدت فیلیپس به دست خواهد آمد. از آنجا که مبادله ای کوتاه مدت بین متغیر حقیقی (بیکاری) و متغیر اسمی (تورم) دوبخش بودن کلاسیکها را نقض می کند، این کار لوکاس حیاتی بوده، به این صورت که نشان داده است مدل کلاسیکها، با این فرض که اطلاعات کامل به دست فراموشی سپرده شود، هماهنگ با منحنی فیلیپس خواهد بود. از دیدگاه کلاسیکهای جدید مقامات سیاست گذار قادر نخواهند بود بر روی محصول و اشتغال، حتی در کوتاه مدت، با دنباله روی از یک سیاست پولی نظام مند تأثیر بگذارند. به علاوه، هر نوع تلاش برای تأثیر گذاری بر روی محصول و اشتغال از طریق سیاست پولی تصادفی و غیر نظام مند فقط باعث افزایش تغییرات در محصول و اشتغال در اطراف سطوح طبیعی آن خواهند شد.

علی رغم تأثیر قابل ملاحظه ای که این گونه تحقیقات داشته اند، در دهه ۱۹۸۰ توضیحات غیر منتظره پولی بارو، لوکاس، سارجنت و والاس<sup>۲</sup> درباره چرخه تجاری، هم از دیدگاه نظری، هم از جنبه آماری مورد چالش قرار گرفت. اگرچه کارهای اولیه از بیانیه بی تأثیری سیاستی<sup>۳</sup>، حمایت کرد، مطالعات بعدی شواهدی را ارائه

---

1. Fridman & Phelps  
2. Sergeant & Wallas  
3. policy ineffectiveness

دادند که سیاست‌گذارهای پولی پیش‌بینی شده و نشده بر روی محصول و اشتغال تأثیر خواهند گذاشت.

از اواسط دهه ۱۹۸۰ مکتب کینزیهای جدید به عنوان رقیب اصلی روش کلاسیکهای جدید ظهور کرد، در حالی که اغلب تجزیه و تحلیل‌های کینزیهای جدید دربرگیرنده انتظارات عقلایی و فرضیه نرخ طبیعی بیکاری است، ولی فرض کلاسیکهای جدید را در مورد شفافیت مداوم بازارها نپذیرفته‌اند. در مقابل، دلایل گوناگونی برای چسبندگیهای قیمت و دستمزد که مانع شفافیت بازار می‌شوند مطرح کرده‌اند.

در مدل کینزیهای جدید، پول دیگر خنثی نبوده، تأثیرگذاری سیاستی مجدداً برقرار خواهد شد. به عبارت دیگر، سیاستهای پولی نظام‌مند می‌تواند به تثبیت اقتصاد کمک کند. به علاوه، در بعضی از تجزیه و تحلیل‌های کینزیهای جدید، نرخ بیکاری واقعی بر روی نرخ تعادلی بیکاری از طریق مسیر انتخاب‌شده تأثیر گذاشته است، بنابراین تقاضای کل بر روی نرخ طبیعی تأثیر خواهد گذاشت. برخلاف روش کلاسیکهای جدید، تجزیه و تحلیل کینزیهای جدید، منطقی برای وجود بیکاری ناخواسته به عنوان پدیده‌ای تعادلی ارائه خواهد داد.

با توجه به خلاصه‌ای از سیر تحول در دیدگاه اولیه فیلیپس و بحث بیکاری و ارتباط آن با تورم در کوتاه‌مدت و بلندمدت در مکاتب مختلف که در بالا به آن اشاره شد، لازم است به اختصار به مطالبی که در این کتاب در فصول مختلف به آنها پرداخته شده است، اشاره شود. این کتاب در نه فصل تنظیم شده است که به ترتیب زیر آورده شده‌اند.

در فصل اول ارتباط میان تورم و بیکاری شرح داده شده است. در این فصل، به ارتباط میان دو مقوله عمده و تأثیرگذار در اقتصاد در سطح کلان پرداخته شده است. این دو مقوله؛ یعنی تورم و بیکاری اهم دغدغه‌های اقتصاد مدرن را تشکیل داده‌اند و از پدیده‌های پویای اقتصاد به شمار می‌آیند که با گذشت زمان اگر به درستی مدیریت و سیاست‌گذاری نشوند، ممکن است اثرات مخربی در اقتصاد برجای بگذارند. همچنین به انواع تورم، علل پیدایش آنها، شاخصها، آثار و ویژگی



آنها اشاره شده و در ادامه در مورد بیکاری، انواع و علل شکل‌گیری آن در اقتصاد و بالاخره بازار اشتغال که تعیین‌کننده سطح بیکاری در اقتصاد است، بحث شده است. در پایان، این فصل با بیان مختصری از دیدگاه‌های رایج در ارتباط میان تورم و بیکاری و چگونگی شکل‌گیری منحنی اولیه فیلیپس به پایان رسیده است.

عنوان فصل دوم ابداع منحنی فیلیپس است. در واقع رابطه میان تورم و بیکاری و تغییر هر کدام از این متغیرها در برابر دیگری، مسئله بسیار مهمی در سیاست‌گذاری‌های اقتصاد کلان به شمار می‌آید. به عبارت دیگر، درک درست چگونگی ارتباط تورم و بیکاری، می‌تواند توصیه‌های سیاستی مناسبی را برای بهتر شدن وضعیت کلان اقتصادی داشته باشد؛ زیرا کاهش، مهار و کنترل تورم و بیکاری دو شاخص بسیار مهم در اقتصاد رفاه امروز است و با کاهش بیکاری و تورم، می‌توان به سطح رفاه بالاتری برای افراد جامعه دست یافت.

اگرچه ایروینگ فیشر، اقتصاددان امریکایی، برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ ارتباط میان تورم و بیکاری را مطرح کرد، فیلیپس در سال ۱۹۵۸ برای اولین بار بر اساس مطالعات تجربی برای اقتصاد انگلستان به آن توجه کرد. او با استفاده از آمار و ارقام تورم و بیکاری در انگلستان، در بین سالهای ۱۸۶۱-۱۹۵۷ به بررسی این رابطه پرداخت و وجود ارتباط بلندمدت و باثبات را بین این دو مشکل اقتصادی؛ یعنی تورم و بیکاری، استنتاج کرد. در این فصل با توجه به مقاله فیلیپس به معرفی منحنی ابداع شده او با عنوان منحنی فیلیپس اولیه پرداخته شده است.

سپس اساس نظری رابطه فیلیپس که ریچارد لیپسی مطرح کرده است، بیان و کاربردهای آن برای ارائه توصیه‌های سیاستی به بحث گذاشته شده است. در رابطه اولیه فیلیپس، به ارتباط بین بیکاری و نرخ تغییر در نرخ دستمزدهای پولی توجه شده بود؛ ولی بعدها به دلایلی که به آنها اشاره شده است، ساموئلسون و سولو به جای نرخ تغییر دستمزدهای پولی، به نرخ تورم توجه نشان دادند که از آن با عنوان شبه منحنی فیلیپس<sup>۱</sup> نام برده شده است. در این فصل به تورم و نرخ افزایش قیمت و ارتباط آن با بیکاری پرداخته و سپس سیاستهای پولی و مالی در رابطه با منحنی

1. quasi Phillips curve

فیلیپس ارزیابی شده است. در ادامه منحنی فیلیپس و داده‌های واقعی بررسی شده و در نهایت با ارائه جمع‌بندی از مطالب ارائه شده، این فصل به پایان رسیده است. در فصل سوم، بحث توسعه نظری و بسط منحنی فیلیپس مطرح شده است. در خلال دهه ۱۹۷۰ بسیاری از کشورهای جهان، تورم شتابان را در دوره صلح تجربه کردند. در بسیاری از کشورها تورم و علل پیدایش و کنترل آن، مهم‌ترین موضوع سیاسی روز شد. در همین دوران بسیاری از اقتصاددانان، سیاست‌مداران، حتی عامه جامعه، دیگر توضیحات گذشته را در رابطه با تورم قبول نداشتند. در نتیجه، به نظر می‌رسید نظریه پذیرفته شده دهه ۱۹۶۰ در خصوص وجود مبادله در منحنی فیلیپس، جایگاه خود را از دست داده باشد.

در نتیجه، دیدگاه‌های مختلفی در تلاش برای توضیح پدیده تورم و بسط آنچه قبلاً مطرح شده بود، برآمدند. یکی از این دیدگاه‌ها می‌کوشید از طریق اضافه کردن متغیرهای اضافی و یا ساختارهای همراه با وقفه پیچیده‌تر، تجزیه و تحلیل منحنی فیلیپس را گسترش دهد، در حالی که همچنان اندیشه وجود رابطه ساختاری قوی میان تغییر قیمت و درجه فشار تقاضا بر روی اقتصاد را - که در نرخ بیکاری انعکاس یافته یا تعدیل شده است - پذیرفته بود.

پول‌گرایان که هرگز در رابطه با منحنی فیلیپس علاقه‌مندی نشان نداده بودند، دیدگاه یا شاخه دیگری را مطرح کردند که با تجربه دهه ۱۹۷۰ بر دیدگاه‌های فریدمن بیشتر مهر تأیید گذاشت. بر اساس این دیدگاه، تورم همیشه و همه‌جا پدیده‌ای پولی و خالص است. به هر حال، آنها چهارچوب جدیدی برای استدلال خود با مفهوم نرخ طبیعی بیکاری توسعه داده‌اند، که یک منحنی عمودی بلندمدت فیلیپس و نظریه تورم شتابان است. بالاخره شاخه سوم افزایش فزاینده به سمت تورم بیشتر را برحسب نیروهای ساختاری و جامعه‌شناسی سیاسی توضیح دادند و تبیین کردند و از طرق مختلف، عقاید اولیه توضیحات فشار هزینه را تبیین کرده، گسترش دادند.

توسعه نظری این مباحث، در این فصل به دقت بررسی شده است. نظریه فشار هزینه از منحنی فیلیپس، تأثیرات هزینه زندگی بر روی نرخهای دستمزد، تخمینهای

آماري منحنی فیلیپس با اضافه کردن متغیرهای توضیحی بیشتر به مدل اولیه فیلیپس، منحنی فیلیپس با تورم قیمتی، تجزیه و تحلیل لپسی و ارائه پایه نظری برای منحنی فیلیپس، منحنی فیلیپس بلندمدت، بحث مدل‌های انتظاری و کارهایی که فریدمن و فلپس انجام داده‌اند و سپس دستاوردهای آنها با عنوان نرخ طبیعی بیکاری و اینکه این نرخ همان چیزی است که اقتصاددانان کلاسیک از آن به عنوان اشتغال کامل یاد می‌کنند و به علاوه اینکه اگر بخواهیم با اعمال سیاست‌های پولی، در این نرخ کاهش به وجود آوریم، در بلندمدت با پدیده‌ای با عنوان تورم شتابان روبه‌رو خواهیم شد، تماماً بررسی و ارزیابی شده است.

در ادامه، منحنی فیلیپس و اقتصاد کینزی‌های سنتی که در آن امکان وجود رابطه‌ای با ثبات بلندمدت منفی میان تورم و بیکاری، مورد قبول قرار گرفته بود، به بحث گذاشته شده است، ولی در پی کار پیشگامانه فیلیپس، دو نوع مطالعه در ادبیات اقتصادی توسعه یافت: یکی از جنبه نظری و دیگری از دیدگاه آماری که اقتصاددانان علاقه‌مند بودند بدانند آیا رابطه‌ای با ثبات میان تورم و بیکاری در اقتصاد بازار کشورهای دیگر وجود دارد یا نه؟ از آنجا که هدف دستیابی به کاهش تورم و کاهش بیکاری است، کشف امکان مبادله با ثبات میان این دو یک معمای سیاستی محسوب می‌شود. چیزی که ممکن است در صورت امکان انتقال به سمت چپ، با سیاست‌های اقتصادی مناسب، اتفاق بیفتد. به هر حال، طرح سیاست‌های مؤثری که برای دستیابی به این هدف باید انجام گیرد، در آغاز کار نیاز به توضیح نظری هماهنگ از نیروهای اقتصادی که در ورای این رابطه‌اند، دارد. در نهایت جمع‌بندی و توصیه‌های سیاستی منتج‌شده از منحنی فیلیپس کینزی‌های سنتی و مقایسه آنها با دستاوردهای جدید در این زمینه، مفصل به بحث گذاشته شده و در پایان این فصل نُه بیانیه محوری اقتصاد کینزی‌های سنتی برای لحاظ کردن آنها در توصیه‌های سیاستی و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی ارائه شده است.

فصل چهارم به بحث انتظارات تطبیقی و منحنی فیلیپس پرداخته است. در حقیقت منحنی فیلیپس اولیه، در دهه ۱۹۶۰ به اوج شهرت خود رسید. اما در این دوران وقتی با آمارهای بعضی از کشورهای صنعتی به خصوص آمارهای اقتصاد آمریکا

آزموده شد، مشاهده شد که به سختی آن را بر اساس نقاط پراکنده<sup>۱</sup> می‌توان ترسیم کرد. منحنی فیلیپس برای مدتی به خوبی عمل کرد، ولی تمام این روابط در دهه ۱۹۷۰ دچار تغییر شد. این پدیده در چهارچوب منحنی فیلیپس به طور آشکار قابل توجیه نبود و این سؤال مطرح بود که چگونه می‌توان پدیده هم‌زمانی بیکاری و تورم بالا را توضیح داد. لذا در این فصل ابتدا دیدگاه کینزیها در این مورد بیان شده است. فریدمن و فلپس تمام دلایلی را که کینزیها مطرح کرده بودند، خیال و گمان خواننده و کوشیدند به این سؤال مهم و اساسی که فریدمن و فلپس به ترتیب از دو روش پولی و بازار کار مطرح کرده بودند توضیحات لازم را ارائه دهند. این فصل با بحث تجزیه و تحلیل پول‌گرایان شروع شده، سپس تمایز بین کوتاه‌مدت و بلندمدت و ورود انتظارات به منحنی فیلیپس را مطرح می‌کند و در پی آن به ترتیب منحنی فیلیپس انتظارات الحاقی، استخراج منحنی فیلیپس بلندمدت عمودی، استدلال مخالف کینزیها و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری تابین<sup>۲</sup>، روش اقتصاد خرد جدید به این مسئله، کاربردهای سیاستی منحنی فیلیپس انتظارات الحاقی، انتظارات و مدل فریدمن و بالاخره جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از جمله مهم‌ترین موضوعاتی هستند که در این فصل ارزیابی شده است.

آنچه را که می‌توان به عنوان دستاورد فریدمن - فلپس در این فصل مطرح کرد، این است که منحنی ساده فیلیپس همچنان که کارگران و بنگاهها به تورم عادت کرده، انتظار تداوم تورم را دارند، در طول زمان انتقال خواهد یافت. بنابراین آنها بر اساس نظریه اقتصادی به این نتیجه رسیدند که حالت و وضعیت رابطه مبادله بلندمدت بین تورم و بیکاری اشتباه خواهد بود. به عبارت دیگر، نرخ تغییر دستمزدها و تورم هر چقدر که باشد، در بلندمدت اقتصاد به سمت نرخ طبیعی بیکاری حرکت خواهد کرد، بنابراین هیچ رابطه بلندمدتی بین تورم و بیکاری وجود نخواهد داشت. در نتیجه، هر نوع تلاش برای کاهش نرخ بیکاری پایین‌تر از نرخ طبیعی آن، اثری جز وقوع تورم بی‌پایان در پی نخواهد داشت.

1. scatter diagram  
2. Tobin

فصل پنجم به بحث معرفی دیدگاههای فلپس در مورد منحنی فیلپس اختصاص داده شده است. در بحث لحاظ کردن انتظارات به منحنی فیلپس و دستیابی به منحنی عمودی بلندمدت، فریدمن و فلپس هر کدام از روشهای جداگانه‌ای به آن دست یافتند. فریدمن با استفاده از ابزار سیاست پولی و آثار بلندمدت آن در اقتصاد به منحنی بلندمدت عمودی و بی‌اثر بودن سیاست پولی دست یافت، در حالی که فلپس برای دستیابی به این هدف از تجزیه و تحلیل بازار نیروی کار استفاده کرد. در نتیجه، در این فصل ابتدا به معرفی تجزیه و تحلیل بازار نیروی کار فلپس پرداخته و با لحاظ کردن بحث انتظارات، منحنی بلندمدت فیلپس از دیدگاه فلپس مطرح شده است. در واقع فلپس در تلاش بود نشان دهد که چگونه تورم پایین امروز به کاهش انتظارات تورمی در آینده در نتیجه تأثیر روی تصمیمات سیاستی آتی برنامه‌ریزان، شرکتهای بزرگ و سیاست‌گذاران دولتی، منتج خواهد شد. در واقع فلپس کوشید مردم را بنا به گفته خود، وارد مدل اقتصادی‌اش کند و خصوصاً انتظارات آنها را در مورد اینکه سایر عوامل اقتصادی هم‌زمان در آینده چه کاری انجام می‌دهند، به حساب آورد. او معتقد بود که تورم جاری نه تنها به بیکاری، بلکه به انتظارات تورمی نیز بستگی خواهد داشت. در نتیجه، هر چقدر نرخ تورم پیش‌بینی شده بیشتر باشد، بیکاری مورد نظر برای دسترسی به مقدار معین از نرخ تورم واقعی بیشتر خواهد بود؛ و به این دلیل بود که او رابطه‌ای را با عنوان منحنی فیلپس انتظارات الحاقی فرمول‌بندی کرد. این منحنی دلالت بر این دارد که انتظارات تورمی جاری، روی مبادله بلندمدت میان بیکاری و تورم تأثیر خواهد گذاشت.

دستاورد فلپس در مورد بازار کار که در سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ ارائه شد، به صورت قابل توجهی دیدگاه رایج در مورد تأثیرات متقابل بین تورم و بیکاری را تغییر داد. در نتیجه، این نظریه جدید امکان درک بهتر علل افزایش تورم و بیکاری را که در خلال دهه ۱۹۷۰ اتفاق افتاد، به وجود آورد. نتیجه کلیدی در این زمینه این بوده است که نرخ بلندمدت بیکاری نمی‌تواند از طریق اعمال سیاستهای پولی و مالی و اثر روی تقاضای کل، تحت تأثیر قرار گیرد. این

تجزیه و تحلیل فلپس محدودیتهای مهم درباره دستیابی سیاست مدیریت در تقاضا را مشخص کرد. این نتیجه گیری و دیدگاه، بین محققان اقتصاد کلان و سیاست گذاران اقتصادی دیدگاهی مسلط شد. در نتیجه، سیاستهای کلان اقتصادی که امروزه دنبال می شوند، نسبت به آنچه مثلاً در چهار دهه قبل دنبال می شد، بسیار متفاوت اند.

او برای دستیابی به نکاتی که در بالا اشاره شد، بحث خود را از تجزیه و تحلیل بازار نیروی کار شروع کرده، سپس به توضیح نظریه جستجوی بیکاری پرداخته است. در ادامه این فصل نظریه های بدیل دیگر از منحنی فیلپس مطرح و منحنی فیلپس و نظریه تورم بهینه فلپس ارزیابی شده است. سپس مدل سازی فلپس از نرخ طبیعی بیکاری ارائه شده است. در نهایت با اشاره به دستاورد فلپس درباره فرضیه نرخ طبیعی بیکاری و جمع بندی لازم از دیدگاههای فلپس این فصل به پایان رسیده است.

در فصل ششم بحث انتظارات عقلایی و منحنی فیلپس مطرح شده است. نکته قابل توجه اینکه در فصل سوم این کتاب با وارد شدن بحث انتظارات به ساختار منحنی فیلپس، به معرفی منحنی فیلپس انتظارات الحاقی پرداخته شده است، در صورتی که بر اساس اندیشه ها و عقاید فریدمن، انتظارات تورمی به صورت تطبیقی شکل گرفته و وارد منحنی فیلپس می شوند. حال آنکه دیدگاه دیگری نیز در مورد نحوه شکل گیری انتظارات وجود دارد که با عنوان انتظارات عقلایی از آن نام برده می شود. در این فصل ابتدا به معرفی انتظارات عقلایی و سپس با وارد کردن انتظارات عقلایی به منحنی فیلپس، به بررسی و تجزیه و تحلیل دیدگاههای اقتصاددانان کلاسیکهای جدید در مورد منحنی فیلپس و رابطه تورم و بیکاری پرداخته شده است. نظریه انتظارات عقلایی، انتظارات عقلایی در برابر انتظارات تطبیقی، منحنی فیلپس و انتظارات عقلایی و بحث تجربیات آماری از جمله مباحثی هستند که در این فصل مطرح و در نهایت یک جمع بندی کلی از این فصل ارائه شده است.

نتایج به دست آمده در این دیدگاه این است که یک رابطه مبادله دائمی،

نگران کننده و مایوس کننده بین تورم و بیکاری وجود خواهد داشت. لذا این نتایج آنها را به دو جمع بندی مهم سیاست گذاری، هدایت کرد. یکی اینکه تداوم تورم، شرط لازم و کافی برای نگهداری مداوم نرخ بیکاری در سطح پایین بوده و دیگر اینکه سیاستهایی مانند راهنمای دستمزد - قیمت که ممکن است باعث انتقال منحنی فیلیپس شوند، عامل مهم در سیاست گذاریهای اقتصادی در سطح کلان خواهند بود.

از دیدگاه مکتب کلاسیکهای جدید مبادله بین تورم و بیکاری پدیده‌ای کوتاه مدت است (همان گونه که پول گرایان هم به این نتیجه رسیدند) یا تورم مداوم هیچ گونه کمک و دستاوردی برای پایین نگه داشتن دائمی نرخ بیکاری نخواهد بود، ولی تنها تفاوت دستاورد آنها با پول گرایان این است که در این روش، فقط سیاست پولی غیر قابل پیش بینی است که می تواند روی نرخ بیکاری در کوتاه مدت مؤثر باشد. در صورتی که اگر سیاست پولی، پیش بینی شده باشد دیگر حتی در کوتاه مدت هم نمی تواند تأثیری روی فعالیتهای اقتصادی داشته باشد.

در فصل هفتم به این مسئله اشاره شده است که بر اساس مطالعات آماری در بسیاری از سالها، تورم بالا اغلب با نرخ بیکاری بالا همراه بوده است. در نتیجه برای چنین دورانی به نظر می رسد منحنی فیلیپس به جای داشتن شیب عمودی، شیب مثبت دارد. در این دیدگاه و برای تبیین پایه های نظری این مسئله، فریدمن معتقد است، تجربیات اقتصادی و پیشرفتهای سیاسی باید با هم تداخل یابند. به عبارت دیگر، او بر این اعتقاد است که حداقل با بعضی از پدیده های سیاسی نباید به عنوان متغیری مستقل، همانند متغیرهای برونزا در اقتصادسنجی، برخورد شود بلکه در مقابل، باید توجه کرد که وقایع اقتصادی خود این متغیرها را همانند متغیرهای درونزا، مشخص و معین خواهند کرد. از نظر فریدمن، این دیدگاه به میزان زیادی تحت تأثیر پیشرفت مهم دیگری با عنوان کاربرد تجزیه و تحلیل های اقتصادی به رفتار سیاسی قرار گرفته است. البته علاوه بر فریدمن، پیشگامان دیگری هم در این زمینه بوده اند که در این فصل به آنها اشاره شده است.

مطالعات تجربی فریدمن برای بسیاری از کشورهای صنعتی نشان داده است

که حداقل برای دوره‌ای مشخص (۱۹۶۵-۱۹۷۵)، نرخهای بالای تورم، باعث بالا رفتن بیکاری شده است. برای ارائه کامل علل پیدایش چنین پدیده‌ای که از آن با عنوان رکود تورمی نام برده شده، در این فصل بحث رکود تورمی به تفصیل بیان شده است. تعریف رکود تورمی، علل پیدایش و چگونگی کنترل و مهار آن به بحث گذاشته شده و در نهایت به یک جمع‌بندی کلی از این فصل پرداخته شده است.

فصل هشتم، بحث منحنی فیلیپس کینزیهای جدید را مطرح کرده است. در حقیقت در سه دهه اخیر مدل دیگری توجه اقتصاددانان را به خود جلب کرده که در دیدگاه بعضی از اقتصاددانان، از جمله منکیو، از آن با عنوان منحنی فیلیپس کینزیهای جدید نام برده شده است. او اشاره می‌کند که اگرچه وجود چنین مبادله‌ای تبیین‌کننده پدیده چرخه‌های تجاری خواهد بود، اقتصاددانان همچنان درصدد ارائه توضیحات قانع‌کننده در این باره‌اند.

بر اساس دیدگاه متعارف، اتخاذ سیاست انقباضی پولی، حداقل در کوتاه‌مدت، می‌تواند باعث افزایش بیکاری شود و به علاوه این سیاست به آرامی و با تأخیر باعث کاهش تورم خواهد شد، ولی مسئله مهم این است که مدل‌های پویای متعارف تعدیل قیمت این نوع عکس‌العمل ایجاد شده را به درستی نمی‌توانند توضیح دهند. در نتیجه تلفیق دیدگاه متعارف در مورد آثار سیاست پولی با مدل‌های تعدیل قیمت به عنوان معما برای چرخه تجاری، همچنان باقی خواهد ماند. یکی از اصول مهمی که باید به آن توجه شود این است که جامعه با نوعی مبادله بین بیکاری و تورم مواجه خواهد بود. اگرچه این دیدگاه مجادله‌برانگیز است، کینزیهای جدید درصددند تا فهم جاری در خصوص مبادله تورم و بیکاری را مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار دهند. در این فصل مدلی که کینزیهای جدید ارائه کرده‌اند، برای منحنی فیلیپس مطرح شده است و نتایج کلی آن به بحث گذاشته شده، سپس بحثی با عنوان شکست منحنی فیلیپس کینزیهای جدید و سه سناریوی مختلف با عناوین رونق‌های کاهش تورمی، پافشاری و تداوم تورم و توابع واکنش سریع به تشهای سیاست پولی تجزیه و تحلیل شده است، به دنبال آن نتیجه‌گیری کینزیهای جدید مطرح، سپس



بحث منحنی فیلیپس به عنوان بیانیه‌ای آماری و نظریه‌های غیر خنثایی پول و بالاخره فصل جمع‌بندی شده است.

در کل آنچه کینزیهای جدید به آن دست یافته‌اند این است که مبادله بین تورم و بیکاری جایگاه مناسبی را در اقتصاد به خود اختصاص داده است. تقریباً تمام اقتصاددانان امروزه معتقدند که سیاست پولی، حداقل موقتاً بیکاری را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به همین ترتیب در بلندمدت مشخص‌کننده تورم خواهد بود. در واقع این تمام آن چیزی است که برای پذیرفتن مبادله تورم و بیکاری، به عنوان یک اصل اساسی اقتصاد، باید به آن اعتقاد داشت، علاوه بر این پایه نظری این مبادله نیز به درستی شناخته شده است.

در مقابل، مشکل دیگری که همچنان وجود دارد، این است که ارتباط پویا بین تورم و بیکاری همچنان به صورت یک راز باقی مانده است. اگرچه منحنی فیلیپس کینزیهای جدید از دیدگاه نظری تبیین شده، در نهایت با شکست روبه‌رو شده است. از آنجا که تنشهای پولی به آرامی روی تورم اثر می‌گذارند، این منحنی به طور کلی هماهنگی و همخوانی با حقایق روشن استاندارد در مورد آثار پویای سیاست پولی نداشته است.

در فصل پایانی؛ یعنی فصل نهم بحث سیاست پولی و جمع‌بندی کلی ارائه شده است. آنچه در این جمع‌بندی می‌توان به آن اشاره کرد، این است که در طول نیم قرن گذشته، منحنی فیلیپس یکی از جریانات فکری مهم در اقتصاد کلان بوده است، به ویژه این منحنی ارتباط میان بخش واقعی و بخش پولی اقتصاد را در چهارچوب بحث خود قرار داده است.

پذیرفتن یا نپذیرفتن تأثیر پول و سیاست پولی در کنترل تورم و بیکاری یا شدت و درجه آن در کوتاه‌مدت و بلندمدت از نکات اساسی اختلاف میان دیدگاههای مکاتب مختلف اقتصادی بوده است. جوهره شکل‌گیری منحنی فیلیپس، استدلال وجود رابطه مبادله باثبات میان دو مقوله مهم اقتصادی؛ یعنی تورم و بیکاری بود، ولی دیدگاههای مختلف به اصالت وجودی و چگونگی برقراری این مبادله را در طول دوره‌های مختلف انتقاد کرده‌اند.

با توجه به آثار مخربی نظیر ایجاد اختلالها و ناهماهنگی در نظام اقتصادی، توزیع مجدد درآمدها، کاهش رفاه اجتماعی و ... که وجود تورم و بیکاری در هر اقتصادی برجای می‌گذارند، کنترل و مهار این دو مقوله مهم اقتصادی به عنوان حیاتی‌ترین اهداف سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی اقتصادی در هر اقتصادی مدنظر قرار گرفته است، لذا در این فصل سعی شده است تأثیرگذاری پول در اقتصاد از زاویه و دریچه مکاتب مهم اقتصادی، بررسی و تجزیه و تحلیل شود. در ادامه برای بررسی این مهم ابتدا از مکتب کلاسیکها شروع کرده، به دنبال آن اقتصاد کینزی بررسی شده، سپس نظریه پول‌گرایان به بحث گذاشته شده و به دیدگاههای کلاسیکهای جدید در مورد پول و نگاه آنها به منحنی فیلیپس اشاره شده است، مکتب چرخه تجاری حقیقی و نگاهش به پول و منحنی فیلیپس ارزیابی شده و در نهایت دیدگاه کینزیهای جدید به این فصل پایان داده است.

سیاست پولی انبساطی در تلقی عام در کوتاه‌مدت آثار حقیقی در اقتصاد دارد. این استنباط، با ملاحظه عملکرد بانک مرکزی در کشورهای مختلف در طول این سالها کاملاً مشهود بوده است. در مورد نحوه تصمیم‌گیری در زمینه سیاست‌گذاری، آنچه بسیار ضروری به نظر می‌رسد، داشتن ارتباطی درست از عملکرد دو متغیر بیکاری و تورم در برابر تغییرات یکدیگر با در نظر گرفتن پویاییهای آنهاست. اگرچه کینزیهای جدید کوشیده‌اند این پویاییها را وارد مدل خود از منحنی فیلیپس کنند، همان‌طور که در متن کتاب آمده است، موفقیت قابل ملاحظه‌ای به دست نیاورده‌اند.